

بیژن هدایت

است، چگونه جان زنان و کودکان ما را ملعبه‌ی دست مردسالاری و بزرگ سالاری کرده است، چگونه حرمت انسانی آحاد ما را در تائیه به ثانیه‌ی نفس‌های سنگین مان به زیر تازیانه برده است... و با این همه، من و شما - من و شمایی در وسعت جهان - هم چنان به بود و بقای توحش و بربریت سرمایه‌داری و خرافات مذهبی میدان و امکان بروز می‌دهیم. نظاره می‌کنیم و می‌گذریم. مبارزه‌ی کارگران علیه بردگی مزدی و مالکیت خصوصی بورژوازی، اعتراض جنبش‌های اجتماعی به نقض حقوق بدیهی مردمان جهان، تلاش انسانی برای کوتاه کردن چنگال خونین خرافات مذهبی از زندگی جامعه‌ی بشری، را می‌بینیم، اما دست دراز نمی‌کنیم، تا دست‌شان بگیریم و صف مبارزه علیه این توحش و بربریت را قدرت مند کنیم.

دُعا در برابر چشمان بهت زده‌ی جهان ما سنگ سار شد. و ما مردمان این جهان با وحشت، با نگرانی، با غم و اندوه، آخرین نفس‌های جان کاه دُعا، جسد منته شده و به خون خفته‌ی این دخترمان، را نظاره کردیم. ما هر روز و هر لحظه خبر و تصویر قربانیان توحش و بربریت سرمایه‌داری و خرافات مذهبی را می‌خوانیم، می‌شنویم، می‌بینیم، و می‌گذریم. قطره اشکی برای دُعا، قطره اشکی برای تمامی مردمان این جهان وارونه و سراسر ستم و استثمار سرمایه‌داری! اما قطره اشک ما، وحشت ما، نگرانی ما، غم و اندوه ما، از آن چه که سرمایه‌داری و خرافات مذهبی بر انسان و انسانیت روا می‌کنند، از فاجعه‌ای که جهان ما بر لبه‌ی آن قرار گرفته است، نباید در لحظه‌ی مصیبت متوقف بماند، بلکه باید به خشمی فزاینده، به نیرویی متحد، به اعتراض و مبارزه‌ای پیگیر برای از بین بردن ریشه‌ی تمامی این مصائب بدل گردد. من و شما - من و شمایی در وسعت جهان - می‌باید اختیار سرنوشت خود، اختیار جهانی که خود ساخته‌ایم، را به دست گیریم. و دنیایی انسانی به وجود آوریم. دنیایی که در آن دُعا ما را به «جرم» عشق سنگ سار نکنند؛ دنیایی که مردمان آن را به بردگی مزدی نکشانند؛ دنیایی که شهروندان آن گرسنه و آواره نباشند؛ دنیایی که انسان‌های شاد و آزاد و برابر و مرفه بزیند. قدم اول در ایجاد چنین دنیایی، برافکندن نظام سرمایه‌داری، از بین بردن بردگی مزدی و مالکیت خصوصی بورژوازی، و هم راه با آن جارو کردن خرافات گنبدیده‌ی مذهبی است. دُعا را کشتند، اما دُعا‌های دیگر من و شما در چنین دنیایی، محترم خواهند بود و با سری برافراشته عاشق خواهند شد. و قلب عاشق و پر شورشان، وجود انسانی ما را نیز گرم خواهد کرد.

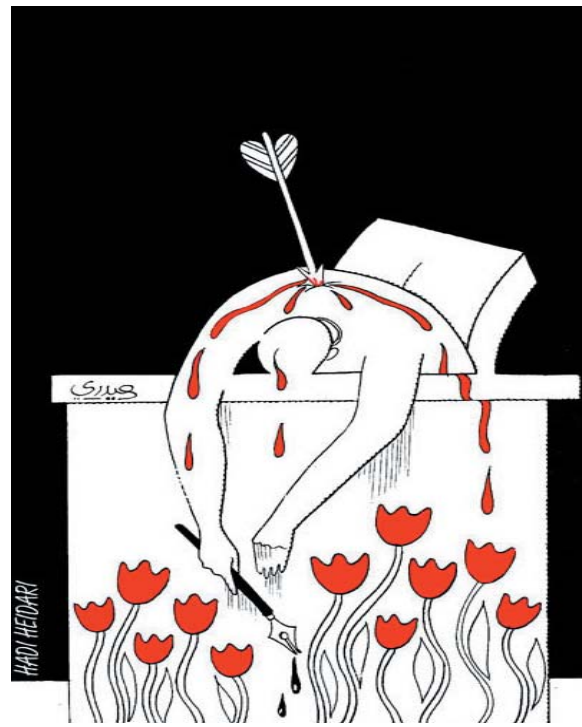
* * *

اوضاع سیاسی و اجتماعی در ایران، لحظه به لحظه ملت‌هت تر می‌شود.

در جهان وارونه و سراسر ستم و استثمار سرمایه‌داری، کم نیستند مردمانی که هر روز و هر لحظه قربانی توحش و بربریت سرمایه‌داری - و خرافات مذهبی - می‌شوند. روزی و لحظه‌ای نیست، که خیر و تصویر این قربانیان فزاینده و خارج از شمارش توحش و بربریت سرمایه‌داری - و خرافات مذهبی - را در روزنامه‌ای نخوانیم، در رادیویی نشنویم، و بر صفحه‌ی تلویزیونی نبینیم. و چنین است، که هنوز از اندوه مرگ این یک قربانی در نیامده، در سوگ آن یکی فرو می‌رویم. در جهانی این گونه نگون بخت، شاید که در نظر اول خیر سنگ سار دُعا چندان تکان دهنده و دل خراش جلوه نکند. اما چنین است! مرگ دُعا نه فقط تکان دهنده، نه فقط دل خراش، که انزجارآور هم است؛ انزجارآور از حاکمیت سرمایه و کارکرد خرافات مذهبی در جهانی که می‌تواند متمدن باشد، می‌تواند مرفه باشد، می‌تواند آزاد باشد، و مردمانش را عزیز و محترم بشمارد. جهان ما، اما، چنین نیست. و دُعا - این دختر هفده ساله‌ای، که عاشق بود و مهربان و قید و بند مذهب و قوم و ملیت را به هیچ نمی‌گرفت - قربانی وحشی‌گری این جهان غیر متمدن شد.

دعا، دختر هفده ساله‌ی عاشق، را در برابر چشمان بهت زده‌ی جهان سنگ سار کردند، مُثله کردند، کشتند! دُعا می‌توانست مریم، بنفشه، تارا یا... باشد، دختر من و شما! او دختری از شهرک عشیقه از توابع موصل - کرکوک و از عشیره‌ی ایزدی بود، که قلب گرم و مهربانش را در گرو عشق پسری عرب زبان داشت. «جرم» دُعا هم همین بود: عشق! عشق به پسری از قوم و مذهب دیگر! به همین «جرم»، دُعا - با صدور حکم مذهبی سران مرتجع و جنایت کار عشیره و در پناه نیروهای انتظامی پاسدار سرمایه - به مرگ محکوم شد. و مُرد! اما فیلم کوتاه و تکان دهنده‌ای که از مراسم سنگ سار و مرگ فجع دُعا من و شما - در حالی که از شدت درد به خود می‌پیچد، فریاد می‌زند، بر زمین چنگ می‌اندازد، و انسان و انسانیت را به کمک می‌طلبد - بر سایت‌های اینترنتی نمایش داده می‌شود، نه فقط توحش و بربریت جهان غیر متمدنی که در آن زندگی می‌کنیم را جلوی چشم می‌گیرد، که محکومیت من و شما را هم بانگ می‌زند. اما چرا من و شما؟! ما که آن جا حضور نداشتیم؟! ما که از این ماجرا به درد آمدیم، نامه‌ی اعتراضی امضاء کردیم؟! و... به رغم همه‌ی این‌ها، مرگ تکان دهنده‌ی دُعا، بانگ محکومیت من و شما هم هست! آخر من و شما که می‌دانیم، جهان ما لبریز از نکیت و تعفن است؛ من و شما که می‌دانیم، سرمایه‌داری چه به روز مردمان جهان ما آورده است، همه‌ی ما را برده کرده است، برده‌ی مزدی، با سهمی به اندازه‌ی خوردن و نمردن؛ من و شما که می‌دانیم، خرافات گنبدیده‌ی مذهبی چگونه مردمان جهان ما را به اسارت در یک جهنم زمینی گرفته

کشمکش با دنیای غرب - به ویژه با آمریکا - بر سر «انرژی هسته‌ای»؛ دخالت در عراق، افغانستان، لبنان و فلسطین و... با هدف قدرت یافتن در چانه زنی با آمریکا و دنیای غرب در ازای زمین گیر کردن و به شکست کشاندن سیاست‌های متقابل در این مناطق؛ تنگناهای نگران کننده‌ی بحران اقتصادی، رشد فزاینده‌ی بیکاری، و گرانی روزافزون و سرسام آور مایحتاج زندگی؛ فضای مختق و فشارها و تعديات افسار گسیخته بر کارگران و زنان و دانش جویان و آحاد مردمان جامعه؛ و... نمونه‌هایی از اوضاع سیاسی و اجتماعی ملت‌ه‌ب در ایران هستند. حقیقت اصلی این وضعیت، اما، در تنفر عمیق توده‌ی مردم نسبت به جمهوری اسلامی ریشه دارد. مهم‌ترین مشکل جمهوری اسلامی،



نه ضدیت با آمریکا و دنیای غرب، نه دشمن متخاصم در خارج از مرزها، که همین تنفر عمیق و فزاینده در درون مرزها، میلیون‌ها میلیون مردمی که از اختناق خونین جمهوری اسلامی، از وحشی‌گری‌ها و جنایات قدره‌بندان و آدم‌کشان آن، از ستم و استثمار مشدده سرمایه داری تحت حاکمیت آن، جان به لب شان رسیده است، می‌باشد. با آمریکا و دنیای غرب سرانجام می‌شود به گونه‌ای به سازش و توافق رسید و بر عمر منحوس جمهوری اسلامی افزود؛ مگر نه این که نفس تلاش‌های جمهوری اسلامی تماما بر سر همین مساله‌ی مهم است، که: چگونه و تحت چه شرایطی می‌توان و می‌باید با آمریکا به سازش و توافق رسید، که هم ادامه‌ی حاکمیت رژیم اسلامی تضمین و تامین شود و بیش‌ترین امتیازها در این باره حاصل گردد و هم به «پرستیژ انقلابی و ضد آمریکایی» آن نزد نیروهای خودی در ایران و خارج از آن لطمه‌ای وارد نشود! اما با مردم عاصی و به ستوه آمده نمی‌شود هیچ گونه تفاهمی برقرار کرد. این جا، و در این عرصه، تنها راه ممکن جمهوری اسلامی، بگير و ببند و بگش مردم ناراضی و معترض است. این، تنها راه برقراری «تفاهم!» جمهوری اسلامی با مردمان جامعه - و در واقع، تنها راه خاموش کردن شعله‌های خشم و اعتراض آنان به این زندگی جهنمی - است. اما نه این راه طولانی خواهد بود و نه چنین «تفاهمی» پایدار! دیر یا زود، مردمانی که - آثار اختناق خونین روزمره‌ی جمهوری اسلامی و آوار بیکاری و گرسنگی و... را بر تن دارند - این غول را در شیشه می‌کنند و به حاکمیت منحوس آن پایان می‌دهند. این را نه فقط رهبران جمهوری اسلامی، که اصلاح‌گران آن هم به خوبی دریافته‌اند. کشمکش‌ها و رقابت‌های روزافزون جناح‌های جمهوری اسلامی در مورد چگونگی سازمان‌یابی اقتصاد، سیاست، و اجتماع، و بیرون زدن و مخالف شدن دولت‌مداران و سرداران سابق، نشانی از این واقعیت دارد.

پیش از این نیز گفته بودیم، که: «پیروزی احمدی نژاد در نهمین دوره‌ی انتخابات ریاست جمهوری، ضربه‌ای به قلب جمهوری اسلامی است: فضای درون رژیم اسلامی را برای تنفس جناح‌ها

و پرسوناژهای تاکنونی آن تنگ می‌کند، بر اختلافات آن‌ها می‌افزاید، و قدرت مقابله‌ی همگی این جانیان را در برابر توده‌ی مردمی که قدم به قدم پیش‌تر می‌آیند و حقوق انسانی خود را طلب می‌کنند، بیش از گذشته کاهش می‌دهد.» با این همه، رژیم اسلامی تن به این ریسک بزرگ داد؛ چرا که ریسک بزرگ تری موجودیت کل «نظام» را تهدید می‌کرد! ریسک برآمد مبارزات کارگری و توده‌ای، ریسک به زیر ضرب رفتن پایه‌های حاکمیت رژیم اسلامی، ریسک سست شدن بندهای حاکمیت اختناق، و آغاز سقوط آن! نفس انتخابات نهمین دوره‌ی ریاست جمهوری رژیم اسلامی، بیش از آن که بر سر انتخاب یک رئیس قوه‌ی مجریه بوده باشد، بر سر نفس بقای «نظام» و انتخاب کارآترین راه حل

حفظ آن بوده است. این انتخابات برای رژیم اسلامی اهمیت داشت؛ چرا که هدف، حفظ و بقای جمهوری اسلامی بود. در هشت سال پیش از آن، طرح بخشی از بورژوازی و رژیم اسلامی برای بقای حاکمیت آن، خاتمی را بر مسند ریاست جمهوری نشانده است. اما سیاست سست کردن بندهای اختناق، و رواج اندکی آزادی‌های اجتماعی و فرهنگی، در کنار ادامه‌ی پیش‌برد سیاست «خصوصی‌سازی» اقتصادی، نه تنها چاره‌ی بن بست سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی نگشت، که بر عمق و ابعاد آن افزود و پس از هشت سال به صفوف کارگران و توده‌ی مردمی گرسنه‌تر، ناراضی‌تر و معترض‌تر در برابر حاکمیتی مستاصل‌تر از گذشته میدان داد.

انتخاب احمدی نژاد به ریاست جمهوری رژیم اسلامی، در واقع، نشانه‌ی انتخاب سیاست و راه حلی دیگر در پاسخ به همان معضلات بنیادین گذشته بود. سر بر آوردن و پیش روی کارگران و توده‌ی مردم معترض، به طور معمول به صف آرای‌ی مرتجع‌ترین و خشن‌ترین بخش‌های حاکمیت جهت آمادگی برای نبردهای بزرگ می‌انجامد. اما این سیاست و راه حل، شکست محتوم خود را در سال‌های اولیه‌ی حیات رژیم اسلامی تجربه کرده بود و عروج دگر بار آن فقط نشانه‌ی بن بست تاریخی جمهوری اسلامی و سرمایه داری ایران است. برقراری خفقان خونینی مشابه سال‌های شصت، اگر در زمان خود به شکست نمی‌انجامید و امکان ادامه‌ی حیات می‌یافت، که دیگر به برآمدن جبهه‌ی دوم خرداد و سیاست‌های «اصلاح طلبانه»ی آن میدان نمی‌داد! بازگشت به گذشته امکان پذیر نیست. پُل‌های پشت سر جمهوری اسلامی تماما خراب شده‌اند.

امروز، دو سال پس از ریاست جمهوری احمدی نژاد و کاربرد سیاست و راه حل بگير و ببند و بگش، هنوز معضلات بنیادین رژیم اسلامی، بن بست سیاسی و اقتصادی آن، به قوت خود باقی است و روز به روز عمیق‌تر و گسترده‌تر هم می‌شود. نمونه‌ی سیاست‌های جمهوری اسلامی در برخورد وحشیانه به کارگران و زنان و دانش جویان، در همین دو سه ماهه‌ی اخیر، نشانه‌ی همین واقعیت است. اما حقیقت

سال جاری از این کشور اخراج نمایند. (بر اساس اطلاع وزیر کشور دولت جمهوری اسلامی، در سال ۸۵ نیز در حدود ۳۰۰ هزار شهروند افغانی ایران به افغانستان بازگردانده شده بودند.)

یکی از کارگران افغانی اخراج شده درباره‌ی رفتار وحشیانه‌ی نیروهای انتظامی جمهوری اسلامی می‌گوید: «ما در ایران کار می‌کردیم. یک روز ساعت هفت صبح، ماموران پلیس وارد محل کار ما شدند و از ما خواستند سریع حرکت کنیم و با آن‌ها برویم، تا ما را به افغانستان رد مرز کنند. ما شروع به التماس کردیم و از آن‌ها خواستیم، تا به ما مهلت بدهند که حقوق خود را از صاحب کار بگیریم. اما هنوز حرف مان تمام نشده بود، که توسط آنان به زور از ساختمان به پایین انداخته شدیم و وقتی به هوش آمدیم، خود را در شفاخانه‌ی هرات یافتیم.» به گفته‌ی خبرنگاری‌ها، یکی از کارگرانی که مورد چنین ضرب و شتمی قرار گرفته بود، در اثر جراحات وارده در بیمارستانی در افغانستان جان داد.

جمهوری اسلامی، در شرایط بحران اقتصاد سرمایه داری، به دروغ وجود کارگران افغانی را عامل بیکاری کارگران در ایران اعلام می‌کند، تا بدین وسیله هم وجود بحران و سوء مدیریت اقتصادی، سیاست‌های مخرب در زمینه‌ی اشتغال زایی و... خود را از چشمان کارگران پنهان دارد و هم با ایجاد تفرقه در میان آنان، چتر استثمار مشدود و اختناق پادگانی را بر کل طبقه‌ی کارگر و بازارهای کار در ایران برقرار سازد. اخراج کارگران افغانی به ایجاد شغل و اشتغال به کار سایر کارگران نمی‌انجامد. به این دلیل بسیار ساده، که وجود این کارگران کم‌ترین ربطی به پدیده‌ی بیکاری و پیامدهای دهشت ناک آن ندارد. سرمایه داری، و قانون سود آن، دلیل بیکاری و فقر و فلاکت و بی‌تامینی دامن گیر کارگران در ایران، و در گستره‌ی جهان، است؛ همان‌طور که قراردادهای موقت و سفیدامضاء، یک حربه‌ی سرمایه داری برای تنزل دست مزد کارگران، پایین آوردن سقف - یا حذف - بیمه‌های اجتماعی، افزایش رقابت بین آنان، بالا بردن شدت و فشار کار در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، با هدف سودآوری بیش‌تر سرمایه، است.

در برابر سیاست رذیلانه‌ی جمهوری اسلامی در اخراج کارگران افغانی از ایران، می‌باید نیروی اعتراضی هم بسته‌ی طبقه‌ی کارگر را به میدان آورد. امضای نامه‌های اعتراضی، مصاحبه‌های مطبوعاتی، شعارهای حمایتی و... هر چند مهم، اما به شدت ناکافی هستند و نمی‌توانند بر پیش‌برد این سیاست غیر انسانی جمهوری اسلامی سد ببندند. فعالین کارگری در ایران می‌باید آستین همت بالا بزنند، دیگر کارگران محل کار و محیط زندگی خود در سراسر ایران را آگاه و بسیج کنند، و به اعتراضی متحد علیه اخراج برادران و خواهران کارگر افغانی خود بکشاند. یورش وحشیانه‌ی نیروهای انتظامی جمهوری اسلامی به کارگران افغانی در محل‌های کار و محیط‌های زندگی می‌باید با مقاومت تمامی کارگران، با پایداری همگی خانواده‌های کارگری، در هم شکسته شود. تنها در این صورت است، که می‌توان جمهوری اسلامی را مفتضح کرد و به عقب راند. اخراج کارگران افغانی، امری که در جریان است، فقط دایره‌ی بردگی مزدی و فقر و فلاکت طبقه‌ی کارگر در ایران را تنگ‌تر و سخت‌تر می‌کند. و نه تنها این، که نیروی هم‌بسته‌ی مقاومت و مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در برابر ستم و استثمار سرمایه داری را هم ضعیف‌تر می‌نماید. این، محصل‌نهایی سیاست اخراج کارگران افغانی از ایران است!

استیصال جمهوری اسلامی در کم‌تر رویدادی خود را به اندازه‌ی مبارزه با «بدحجابی» زنان نشان داده است. از سیاست غیر انسانی و قدرت سرکوب رژیم اسلامی، تا حقارت ذاتی و تعفن نهفته در باورها و شرعیات مذهبی در مورد زنان، همه، در متن مبارزه با «بدحجابی» زنان یک بار دیگر آشکار شدند. و عجیب آن‌که، به رغم تمامی وحشی‌گری‌های نیروهای انتظامی و جانین جمهوری اسلامی، زنان از پای در نیامدند؛ هم چون همیشه در برابر این تعدی قرون وسطایی مقاومت کردند؛ تا آن‌جا که می‌توانستند از حرمت انسانی خود دفاع نمودند؛ و کار را بدان‌جا کشاندند، که نغمه‌های «مخالف» در زمینه‌ی برخورد «تند» به زنان حتا از زبان برخی نمایندگان و آخوندهای ریز و درشت رژیم اسلامی هم شنیده شد! سیاست بگیر و ببند و بگش مردم ناراضی و معترض، حتا اگر ممکن باشد، تاثیراتی کوتاه مدت خواهد داشت. و پس از دوره‌ای، اعتراضات توده‌ای از سر گرفته خواهند شد و این بار با تجربه و قوت بیش‌تر. ساکت کردن و به خانه راندن مردمی که در پی حق خود از زندگی هستند، کار ممکن و ساده‌ای نیست. به ویژه که بحران ساختاری اقتصاد سرمایه داری امکان به وجود آوردن کار، بر خورداری از تامینات اجتماعی، و شرایط زندگی بهتر را از دولت‌های سرمایه داری - نه فقط در ایران، بلکه در گستره‌ی جهان - سلب می‌کند. و این وضعیت به نوبه‌ی خود بر دامنه و عمق بحران و تنش‌های سیاسی و اجتماعی می‌افزاید.

آن‌چه که در این وضعیت، نقش اساسی و تعیین‌کننده در زندگی و مبارزه‌ی مردمان جامعه دارد، وجود طبقه‌ی کارگر و جنبشی است که گام به گام دارد به قدرت طبقاتی خود پی می‌برد، زمینه‌های مبارزه‌ی متحد و سراسری خود را می‌سازد، و به این منظور دست به ایجاد تشکل‌های طبقاتی و ضد سرمایه داری خود می‌برد. رویدادهای اول ماه مه امسال، تلاش فعالین کارگری برای سازمان دهی مراسم‌های مستقل اول ماه مه، و به ویژه به هم زدن گردهم آیی فرمایشی خانه‌ی کارگر جمهوری اسلامی در ورزشگاه شیروودی تهران، راه پیمایی اعتراضی مستقل و سر دادن شعارهای طبقاتی، نمونه‌هایی امیدبخش از پا گرفتن و قوام یافتن قدرت طبقاتی کارگران است. اگر راه نجاتی از جهنم جمهوری اسلامی و دسترسی به یک زندگی انسانی وجود داشته باشد، در همین مساله‌ی مهم نهفته است: در اتحاد و هم‌بستگی طبقه‌ی کارگر و برآمد مبارزه‌ی ضد سرمایه داری آن!

بختک جمهوری اسلامی هم چنان بر زندگی سخت کارگران افغانی سنگینی می‌کند. درباره‌ی نقش و موقعیت کارگران افغانی در اقتصاد سرمایه داری ایران و نیز در مورد سیاست‌ها و تبلیغات بورژوا ناسیونالیستی رذیلانه‌ی رژیم‌های پهلوی و اسلامی نسبت به این مردمان کارگر و زحمت کش در دفتر پیشین نوشته بودیم. اشاره‌ی مختصر در این دفتر آن‌که، سیاست خصمانه‌ی اخیر جمهوری اسلامی در مورد اینان با وحشی‌گری بی‌مانندی به جریان افتاده است.

قداره‌بندان و جانین جمهوری اسلامی، از آغاز اردیبهشت سال جاری و در پی تصمیم دولت در اخراج کارگران افغانی از ایران، یورش جدیدی به آنان را آغاز کرده‌اند. گفته می‌شود در جریان این یورش، در حدود پنجاه هزار کارگر افغانی - با ضرب و شتم و گاه حتا بدون آن که فرصت بستن و به هم راه بردن وسایل زندگی خود را داشته باشند - از ایران اخراج شده‌اند. مسئولین امور در جمهوری اسلامی اعلام کرده‌اند، که می‌خواهند صدها هزار کارگر افغانی را در طول

انتخابات اخیر ریاست جمهوری در فرانسه، نه فقط مردم این کشور، که اروپای قاره و کل جهان سرمایه داری را به تب و تاب انداخت؛ مگر نه این که «مادر انقلابات» در اروپای قاره، در طول سال‌های گذشته، فوران خشم و اعتراض جوانان حاشیه‌ی شهرهای بزرگ، دانش جویان، کارگران، و نمونه‌ی درخشانی از اتحاد و هم بستگی کارگران و جوانان دانش جوی آنان، بود.

در فرانسه، مدت‌هاست که تحول جامعه و زندگی شهروندان آن به یک امر لازم و عاجل برای توده‌ی مردم بدل شده است. برای بورژوازی، این تحول در اساس با افزایش قدرت رقابتی سرمایه‌ی فرانسوی در بازارهای بین‌المللی و سودآوری افزون‌تر آن معنا می‌شود. برای اکثریت عظیم مردم فرانسه، اما، این تحول معنایی جز بهبود زندگی آنان، افزایش دست‌مزدها و امکانات رفاهی و بیمه‌های اجتماعی، ندارد. مبارزات کارگران فرانسه برای حفظ سی و پنج ساعت کار در هفته، اعتراضات جوانان و دانش جویان برای افزایش قدرت

اشتغال در جامعه و تامین زندگی خود، و تلاش‌های عمومی توده‌ی مردم برای تضمین استانداردهای مناسب زندگی، بیمه‌ی بیکاری و سایر امکانات رفاهی، از اجزای این تحول اجتماعی در یک سوی جامعه هستند. برای بورژوازی فرانسه، تعرض به کار و معیشت کارگران و مزدبگیران جامعه، ارزان‌تر کردن نیروی کار آنان، افزایش شدت و فشار کار، تنزل بیمه‌ی بیکاری و کاهش سقف امکانات رفاهی و...، سیاست‌هایی که به معنای تشدید استثمار کارگران و مزدبگیران جامعه، کاستن از ساعات فراغت و زندگی آسوده‌ی مردم، و تامین باز هم بیش‌تر هزینه‌های عمومی جامعه از کیسه‌ی آنان است، چگونگی این تحول را در سوی دیگر جامعه تبیین می‌کند. در واقع، پیش‌رفت تحول بورژوایی مشابه در دیگر کشورهای

صنعتی اروپا و جهان، که با اصلاحاتی در سیاست‌های اقتصادی با هدف انعطاف پذیر کردن نیروی کار، کاهش هزینه‌های عمومی، کوچک کردن دستگاه دولت با حذف بخشی از وظایف آن در قبال جامعه و با انتقال بخشی دیگر از این وظایف به موسسات سرمایه داری خصوصی، کالایی شدن بیش از پیش خدمات عمومی، کاستن مالیات ثروت‌مندان، و... صورت گرفت، و به زیان قدرت رقابتی سرمایه‌ی فرانسوی عمل کرد، بورژوازی فرانسه را به اتخاذ جدی‌تر این سیاست‌ها و تسریع در انجام این تحول اجتماعی ناچار گرداند. یک نکته‌ی مهم دیگر، که همین جا می‌باید مورد اشاره و تاکید قرار گیرد، آن است که - بنا به همین دلایل - داشتن شغل، تامین شغلی و درآمد، از اهمیتی مبرم نزد توده‌ی مردم در فرانسه برخوردار است. از همین رو، سارکوزی به نمایندگی از جانب بورژوازی فرانسه با شعار لغو یا محدود کردن موانع قانونی در بازارهای کار، ضدیت با قانون سی و پنج ساعت کار در هفته، لغو مالیات در رابطه با اضافه کاری،

تاکید بر ارزش کار جهت ایجاد درآمد و... به میدان آمد. و توانست تا حدودی حتماً بر دل‌نگرانی‌های بخشی از مردم کارگر و مزدبگیر جامعه غلبه کرده و رای آن‌ها را نیز به کیسه‌ی بورژوازی سرازیر نماید. به ویژه آن که در غیاب یک آلترناتیو قدرت مند و رادیکال اجتماعی، و در شرایط تشمت و سر در گمی جریانات به اصطلاح «چپ» و «سوسیالیست»، زمینه و امکان فراخی برای تبلیغ این سیاست‌ها فراهم بود. در این میان، سیاست مالیاتی سارکوزی نقشی مهم در پیروزی او داشت. تغییر قانون مالیات بر سرمایه‌های بزرگ و پیشنهاد تعیین فقط پنجاه درصد آن برای پرداخت مالیات، حذف مالیات بر ارث، و هم چنین حذف مالیات بر درآمد ناشی از اضافه کاری برای کارگران و مزدبگیران جامعه، نه تنها نظر مناسب بورژوازی، که سمپاتی بخشی از کارگران و مزدبگیران فرانسه را نیز به خود جلب کرد. مخالفت با ورود ترکیه به اتحادیه‌ی اروپا، که توافق قطعی ناسیونالیسم فرانسه را با خود داشت، شدت عمل در برخورد با بزهکاری و آشوب‌های اجتماعی، که سبب نارضایتی و نگرانی در حداقل

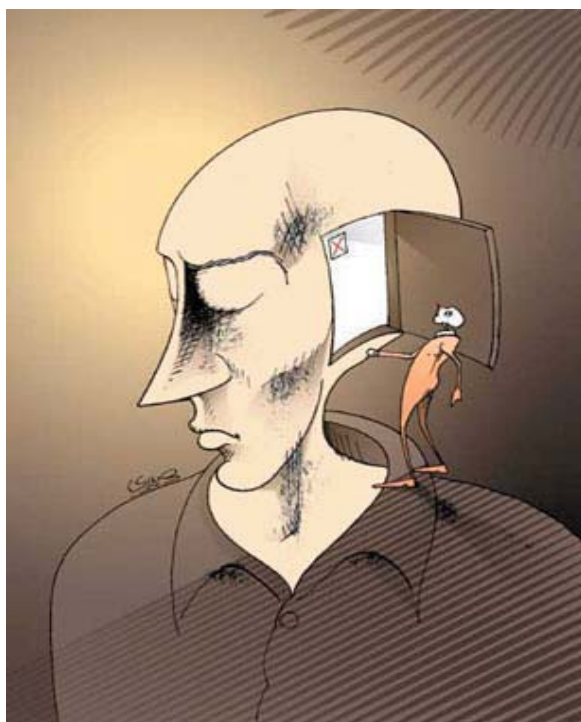
بخشی از جامعه بود، و...، در متن حمایت عظیم صاحبان سرمایه و رسانه‌های جمعی از سارکوزی، از جمله عواملی بودند که ورود او به کاخ الیزه را ممکن کردند.

انتخابات ریاست جمهوری فرانسه به سود بورژوازی پایان یافت. اما امر تحول اجتماعی مطلوب اکثریت عظیم توده‌ی مردم فرانسه هم چنان به قوت خود باقی مانده است. روزهایی که از راه می‌آیند، نشان خواهند داد که سیاست‌های بورژوازی فرانسه، تا آن جا که به امر بهبود زندگی کارگران و مزدبگیران جامعه برمی‌گردد، به سرعت به استثمار مشدند آنان، به فقر و فاقه‌ی بیش‌تر، و به فوران خشم و اعتراض گسترده‌تر مردم نارضادی و عاصی دامن خواهد زد. چاره‌ی «مادر انقلابات» در اروپای قاره، همان

چاره‌ی تمامی جهان سرمایه داری است: پا گرفتن و قوام یافتن جنبش ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر؛ جنبشی که با لغای بردگی مزدی و مالکیت خصوصی بورژوازی، ریشه‌ی تمامی مصائب جامعه‌ی بشری را بخشکاند و مردمان جهان را از پیشاتاریخ خود رها کند.

اما پردازیم به مطالب این دفتر «نگاه»:

بیژن هدایت در «کمونیسم یا بربریت!»، به وضعیت جهان سرمایه داری معاصر و آوار مصائب ناشی از آن بر زندگی جامعه‌ی بشری می‌پردازد: «جهان سرمایه داری لبریز از نکبت و تعفن است. به زمانی که تمامی ثروت‌ها و امکانات رفاهی جامعه‌ی بشری ساخته‌ی فکر و دست ما مردمان این جهان است، اما نصیب ما از این همه جز بردگی مزدی، جز فقر و فلاکت، جز گرسنگی و آوارگی، جز زندان و شکنجه، نیست. قصرهای افسانه‌ای صاحبان سرمایه را ما می‌سازیم، اما خود در



حلبی آبادها زندگی می‌کنیم؛ زمین‌ها را ما شخم می‌زنیم، مواد غذایی را ما تولید می‌کنیم، اما خود گرسنه و تشنه سر بر بالین می‌گذاریم؛ امکانات رفاهی به دست ما به وجود می‌آیند، اما خود از آن‌ها بی بهره هستیم. و آن گاه هم که خشم علیه این جهان ستم و استثمار در ما فوران می‌زند، در زندان‌هایی که خود بر پا کرده‌ایم، محبوس می‌گردیم؛ با وسایلی که خود تولید کرده‌ایم، شکنجه می‌شویم؛ با اسلحه‌هایی که خود ساخته‌ایم، به خاک و خون می‌افشیم.» نوشته در سیر تکوین خود، بر دوراهی سرنوشت ساز جهان ما تاکید کرده و مختصات کمونیسم کارگران - به مثابه تنها بدیل ممکن و شدنی وضعیت مخاطره آمیز حاضر - را تشریح می‌کند.

«جنبش شورایی در بریتانیا»، نوشته‌ی دانی گلاکستن، که توسط مراد عظیمی به فارسی برگردانده شده است، شرح حالی مستند از وضعیت طبقه‌ی کارگر در بریتانیا پس از جنگ جهانی اول، شکل گیری جنبش شورایی آن، و نحوه‌ی عمل کرد اتحادیه‌های کارگر نسبت به مبارزات کارگران در آن برهه‌ی زمانی است. مراد عظیمی در مقدمه‌ی توضیحی خود می‌نویسد: «در پیامد جنگ جهانی اول، گذشته از روسیه، در چندین کشور دیگر اروپایی، جنبش‌های شورایی... در غرب اروپا - یعنی آلمان، ایتالیا و انگلستان - ظهور کردند. تجارب شورایی تاکنونی، موجد این واقعیت است که هر جا بندهای روابط سرمایه داری - در غیاب تشکلات صنفی مهار کننده - شل گردیده، کارگران در ظرف جنبش شورایی به مانند یک نهاد فراگیر بر آمده از پایین به هم آمده و متشکل شده‌اند. اما این خصلت به تنهایی معرف هویت جنبش شورایی نیست. جنبش شورایی یک پدیده‌ی خود به خودی صرف و ایستا نیست، بلکه هر جنبش شورایی معینی، قطعاً مهر شرایط مکانی و زمانی مشخصی را با خود هم راه داشته است...» برای درک آن چه که مقصد مراد عظیمی در این مقدمه و دانی گلاکستن در نوشته‌ی «جنبش شورایی در بریتانیا» است، بهتر است این شرح حال مستند را به دقت بخوانید.

پروین اشرفی در «وضعیت زنان کارگر و شکاف‌های جنسیتی»، موقعیت زنان در بازارهای کار سرمایه داری، دلایل شکاف‌های جنسیتی و باورهای نادرست در خود طبقه‌ی کارگر نسبت به زنان را به بحث می‌گذارد. «در جامعه‌ی سرمایه داری، شکاف‌های جنسیتی ویژگی‌های خود را دارد. علی‌الخصوص در عرصه‌ی کارکرد خانواده و رابطه‌ی آن با تولید و نقش زنان در این باره... از آن جایی که اصولاً جامعه‌ی طبقاتی بر بنیاد نابرابری و تبعیض استوار است و در همین راستا هم از ستم جنسیتی در زمینه‌های مختلف به ویژه در عرصه‌ی تولید و بازتولید بهره می‌برد، به همه‌گونه پدیده‌ها و بنیادهای تبعیض آمیز چنگ می‌اندازد. از جمله از مردسالاری بهره می‌گیرد، تا به سیستم ستم و تبعیض جنسیتی و نابرابری تداوم ببخشد. نشانه‌های این امر را می‌توانیم در تقسیم کار متکی بر جنسیت، در تمایز و پایین بودن سطح دستمزدها و به ویژه در عرصه‌ی بازتولید سرمایه، در نقش و وظایف زنان در خانواده و کارهای مربوط به امور خانگی، و هم چنین در رابطه با بازتولید جسمانی نیروی کار و نقش زنان در این مورد، ببینیم.» به باور نویسنده: «جنبش کارگری نیازمند تغییرات بنیادی در خانواده، محیط کار و در سطوح مختلف اجتماعی است. زنان کارگر باید در زندگی روزمره و تجربیاتی که کسب می‌کنند، هویت و آگاهی طبقاتی خود را به دست آورند. و این، یعنی درگیر شدن در زندگی اجتماعی؛ امری که پیش شرط رهایی آنان است. بنابراین، باید برای ساختار شکنی در قالب‌های سلطه‌گر جنسیتی بستر سازی کرد.»

«برخیز ای داغ لعنت خورده، برخیز»، نوشته‌ی مرضیه تدین، توصیفی است از اول ماه مه سال جاری در ایران و به ویژه از مراسم فرمایشی «خانه‌ی کارگر» جمهوری اسلامی، که با راه پیمایی مستقل کارگران و شعارهای طبقاتی آنان دگرگون شد: «اول ما مه، هر سال شور و شوقی در میان بخشی از کارگران در ایران به پا می‌کرد. اما شور و شوق امسال، چیز دیگری بود. فشارهای روزافزون اقتصادی بر طبقه‌ی کارگر، در کنار محرومیت‌های فراوان سیاسی و اجتماعی، هر روز بیش از روز پیش بر صف کارگران خروشان و آماده‌ی انفجار می‌افزاید. و جمهوری اسلامی و طبقه‌ی سرمایه دار در ایران، این واقعیت را - پا به پای رشد و گسترش آن - با عظمت بیش‌تری در مقابل خود می‌بیند و از ترس پاره شدن بندهای اختناق از پای آن، و سر بلند کردن آن به عنوان جنبش اجتماعی طبقه‌ی گورکن خویش، بر خود می‌لرزند. اول ماه مه ۱۳۸۶، هم نشانه‌ای از ترس جمهوری اسلامی و طبقه‌ی سرمایه دار در ایران از جنبش کارگری و هم نشانه‌ای از خروش این طبقه علیه سرمایه داری و دولت آن بود...» مرضیه تدین در ادامه‌ی نوشته به نقاط قوت و ضعف مراسم‌های اول ماه مه اشاره کرده و از جمله می‌نویسد: «شعارهایی چون "مرگ بر سرمایه"، "آزادی برابری اینست شعار مردمی" و... و به خصوص شعار "ما انرژی هسته‌ای نمی‌خواهیم، دست مزد ۱۸۳ هزار تومان هم نمی‌خواهیم، ما کار می‌کنیم که زندگی کنیم، زندگی نمی‌کنیم که کار کنیم"، نشان دهنده‌ی فضای رادیکال و امیدبخش اول ماه مه امسال بود. پیام روشن کارگران در این شعار آن بود، که کارگران جامعه‌ای را می‌خواهند که کار در آن نه منشاء استثمار، بلکه عامل رفاه و آسایش و زندگی انسانی آن‌ها باشد. کارگران در این شعار، به جمهوری اسلامی و تبلیغات کرکننده‌ی «هسته‌ای» آن یک «نه!» بزرگ گفتند و نشان دادند مخالف جنگ طلبی جمهوری اسلامی و مدافع صلح و آزادی هستند.»

افشین شمس قهفرخی در «نت مارک مارکتینگ، شیوه‌ی جدید سرمایه داری برای استثمار انسان‌ها»، این شیوه‌ی جدید استثمار سرمایه داری را برای خواننده توصیف می‌کند: «در حقیقت سرمایه داری در عصر حاضر بر پایه‌ی به دست آوردن سود بیش‌تر، نقطه اتکای مبادلات خود را بر «جا به جایی سرمایه» از طریق رایانه‌ها گذاشته است. به همین منظور، هزینه‌هایی که از نظر سرمایه داران اضافی است باید حذف شود و در عین حال از نیروی کار ارزان جهت جایگزینی این واسطه‌ها استفاده گردد. از نظر این شرکت‌ها (بخوانید کارتل‌های سرمایه داری)، نیروهای کار ارزان کسانی هستند که بتوانند مبلغین و فروشندگان محصولات تولید شده این شرکت‌ها باشند. تفاوت این فروشندگان (بخوانید کارگران) این است که تعداد آن‌ها بسیار زیاده‌تر از فروشندگان و مبلغین محصولات در سیستم‌های قبلی است و برای این که کارگران (فروشندگان) بیش‌تر ترغیب و تشویق شوند، به آن‌ها گفته می‌شود که به نوعی در سود فروش سهیم هستند. اما به چه صورت؟ ... هیچ کدام لباس کار به تن نداریم و برای ورود به محل کار کارت نمی‌زنیم... کیف به دست، تمیز و به قول امروزی‌ها «باکلاس» به پرزنت کردن افراد می‌پردازیم. می‌دویم و نفس نفس می‌زنیم، می‌دویم و از این جا به جای دیگر می‌رویم، آخر سرمایه وطن ندارد: عسلویه، تهران، کرج، کرمان، اندیمشک... پس از صبح باید برای ایجاد شبکه‌ای جدید برای استثمار شدن تلاش کنیم.»

نگاهی به تاریخچه‌ی «فدراسیون کار آمریکا - کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی»، بخش دوم نوشته‌ی رحیم عابدین زاده در این باره است.

بخش نخست این نوشتار به بررسی نقش «فدراسیون کار آمریکا» و «کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی» در آمریکای لاتین پرداخته بود. و در این قسمت، نقش این تشکل کارگری در اروپای بعد از جنگ جهانی دوم مرور می‌شود. نویسنده تأکید دارد، که «قصد این نوشتار، بررسی و تحقیق در مورد فعالیت‌های این تشکل در چهارچوب جامعه‌ی آمریکا نبوده، بلکه مرور و تحقیقی درباره‌ی عمل کرد و نقش مخرب و ارتجاعی «فدراسیون کار آمریکا» - «کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی» در نقاط مختلف جهان است... قصد این نوشتار شناساندن چهره‌ی واقعی این نهاد و نشان دادن نقش مخرب آن به جنبش کارگری ایران است. به خصوص در شرایط حساس کنونی، که آمریکا از یک طرف قصد تجاوز و حمله نظامی به ایران را دارد و از طرف دیگر با اتکا به فعالیت‌های «سازمان اعطای ملی برای دموکراسی» و بخش بین‌المللی کارگری فدراسیون کار آمریکا - کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی یعنی «کانون آمریکایی برای هم بستگی کارگری» در بسیج نیروهای راست - از سلطنت طلب گرفته تا مجاهدین - قصد دارد سیاست‌های خود را مو به مو در رابطه با ایران اجرا کرده و یک بار دیگر جنبش انقلابی مردم را به کج راه ببرد.» نوشته در طول خود، به ویژه به نقش این نهادها در جنبش کارگری ایتالیای پس از جنگ دوم جهانی می‌پردازد و شرحی مفصل از وضعیت حزب کمونیست و جنبش کارگری ایتالیا، و سیاست‌های دولت وقت آمریکا از طریق این نهادها برای تضعیف و از بین بردن کمونیسم و رادیکالیسم کارگری از صحنه‌ی سیاسی اجتماعی ایتالیا به دست می‌دهد.

«جنبش لغو کار کودک و کمپین مبارزه علیه تجارت انسان»، نوشته‌ی سوسن بهار به نقش «گلوبال مارش» در مبارزه علیه کار و تجارت کودکان - که بعد از تجارت مواد مخدر و اسلحه، سومین تجارت در سطح جهان است - می‌پردازد. و چگونگی رژه‌ی اعتراضی علیه تجارت کودکان، که از بیست و پنجم ماه فوریه‌ی سال جاری از هندوستان شروع شد و پس از یک راه پیمایی چهار هزار کیلومتری در کشورهای هندوستان، نپال، بنگلادش و پاکستان، در بیست و

دوم ماه مارس همین سال در دهلی خاتمه یافت، را توصیف می‌کند. «مارکسیسم یا لنینیسم: در نقد سازمان یابی لنینی طبقه‌ی کارگر»، نوشته‌ای از روزا لوکزامبورگ است، که به همت مراد عظیمی به فارسی برگردانده شده است. «آزادی فقط برای طرف داران دولت، فقط برای اعضای حزب... - مهم نیست شماره‌ی شان چقدر باشد - اصلاً آزادی نیست. آزادی بی قید و شرط همیشه آن جاست، که فردی متفاوت فکر می‌کند، نه برای این که او از یک مفهوم تعصب آمیز «عدالت» دفاع می‌کند، بلکه آن چه در آزادی، آموزنده، سالم و منزه است، بستگی به این خصلت اساسی - یعنی انحصاری نبودن آزادی - دارد. وقتی که «آزادی» یک امتیاز ویژه برای کسی یا گروهی شد، ارزش‌اش از

بین می‌رود.» این، باور روزا لوکزامبورگ است. وی در این نوشته‌ی خود به اشکالات سازمان یابی لنینی طبقه‌ی کارگر و هم چنین حزب بلشویک پرداخته و از جمله می‌نویسد: «دیکتاتوری حزبی یا «مرکزیت گرایی دموکراتیک» لنینی یک تناقض در خود است. اگر این مرکزیت گرایی، دموکراتیک است، دیگر تمرکزگرا نیست. و برعکس، اگر تمرکزگرا است، پس دیکتاتورمنش است و در آن صورت نمی‌تواند دموکراتیک باشد. اما این صرفاً به تحلیل نظری این واژه محدود نمی‌شود، بلکه این مرکزیت گرایی دموکراتیک در عمل، قدرت مطلق بر تمام تشکیلات حزبی دارد و خود را مغز و رهبر خطا ناپذیر می‌داند و این بینش را به تمام تشکیلات تلقین می‌کند.»

«افغانستان پس از پنج سال»، گزارش گونه‌ای است از استفان زونس از وضعیت حاضر افغانستان و زندگی نابسامان و اسف انگیز مردمان آن، که توسط پروین اشرفی به فارسی برگردان شده است. پروین اشرفی در مقدمه‌ی این گزارش گونه اشاره می‌کند، که: «رسانه‌های خبری اصلی دنیا، چشم‌شان را بر مصائب مردم افغانستان و بر مطالبه‌ی خروج کامل نیروهای ناتو به سرکردگی آمریکا از افغانستان بسته‌اند و اعتراضات جهانی به کشتار مردم این سامان در سرتیتر اخبار و مقالات آن‌ها جای نمی‌گیرد. هنگامی که استراتژی ضد انسانی جدید امپریالیسم آمریکا، پس از واقعه‌ی یازدهم سپتامبر، تحت عنوان «مبارزه با تروریسم» در دستور کار علنی آن قرار گرفت، به طور شبانه روز شاهد گزارشات و تصاویر خبری از زندگی اسف بار مردم افغانستان تحت حکومت طالبان بودیم، تا زمینه‌ی سیاست حمله به افغانستان و اشغال آن مهیا گردد و این باور به مردم دنیا خورانده شود، که این سیاست برای «نجات مردم افغانستان از دست طالبان»، «آزادی زنان افغانستان»، «تأمین دموکراسی» و... است. و نیروهای ارتش آمریکا بنا به این دلایل انسانی است، که به آن سر دنیا می‌روند. اما اهداف شوم سلطه‌ی مستقیم اقتصادی - سیاسی بورژوازی آمریکا در خاورمیانه و در آسیای مرکزی و تضمین نقش سرکردگی آن، برای مردم این سامان هیچ چیز جز کشتار و بی خانمانی، فقر و فلاکت، گسست همه‌ی بندها

و شیرازه‌ی جامعه، هرج و مرج، و تداوم حضور و قدرت گیری بیش از پیش نیروهای واپس گرا و مرتجع به هم راه نیاورده است.»

مریم ناصحی در نوشته‌ی «جیمز جویس، جادوی رمان!»، به شرح حال و آثار این نابغه‌ی به کارگیری زبان در رمان نویسی می‌پردازد: «او پیش از آن که یک نویسنده باشد، مهندس زبان است. نگاه ویژه‌ی او به زبان و کلمات، به عنوان سلول‌های تشکیل دهنده‌ی متن داستان، چنان عمیق و بدیع است، که هنوز هم منتقدان رمان نویسی درگیر کشف لایه‌های مبهم داستان‌های او هستند. به همین دلیل است، که رمان «اولیس» - مانند کتاب‌های دینی - دارای چندین تفسیر و تحلیل است. و باز به همین دلیل است، که در مورد جیمز جویس دو نظر کاملاً متفاوت



وجود دارد: عده‌ای او را دیوانه‌ای مُغلق گو می‌دانند، که درگیری با زبان او را به بی‌راهه کشانده است؛ و عده‌ای هم بر این باور هستند، که او استعدادی بی‌نظیر است، که در داستان نویسی از حدود درک انسان امروز فراتر رفته است. نوآوری جیمز جویس در زبان، خارق‌العاده است. او نه تنها واژه‌های کهن زبان را احیا می‌کند، بلکه در آثار خود دست به واژه‌سازی‌های جدید هم می‌زند. واژه‌هایی که با بیش از صد حرف و یا ترکیبی از چندین کلمه، یک کلمه‌ی جدید را تشکیل می‌دهند، تا حسی چندگانه را تصویر کنند؛ واژه‌هایی چند لایه، که چندین معنا را می‌رسانند. می‌توان گفت، که آثار جیمز جویس گنجینه‌ای از شگفتی‌های زبانی و مجموعه‌ای از اسطوره‌های کتاب‌های دینی و آثار نویسندگانی چون هومر، شکسپیر و واگنر است. به باور مریم ناصحی: «جیمز جویس اگر چه نویسنده‌ای مدرن و آوانگارد محسوب می‌شود، اما انسانی متعهد نیز بود و - در عین فقر و بیماری و مشکلات خانوادگی - با آن نگاه واقع‌گرایانه و رک و پوست‌کنده‌اش، انقلابی عظیم در ادبیات جهان ایجاد کرد.»

«امپراتوری و امپریالیسم در عصر جهانی سازی» نوشته‌ی جان بلامی فاستر، که به همت پوران نوایی به فارسی برگردانده شده است، نظرات مایکل هارت و آنتونیو نگری در کتاب آن‌ها با عنوان «امپراتوری»، را به نقد می‌کشد: نظریه‌ی اصلی کتاب «امپراتوری» این است، که بازار جهان تحت تاثیر انقلاب اطلاعاتی در حال جهانی شدن است و این امر در حالی اتفاق می‌افتاد، که دولت‌ها را توان رویارویی با آن نیست. در واقع، حاکمیت دولت‌ها رو به زوال است و در عوض یک حاکمیت جهانی با «امپراتوری»، در حال ظهور و تکوین، جایگزین آن می‌شود. هارت و نگری بر این باور هستند، که امروزه مفاهیمی چون «مرکز» و «پیرامون» دیگر تقریباً کاربردی ندارند: «تمرکز زدایی از تولید و ادغام بازار جهانی، تقسیمات و جریان‌ات بین‌المللی کار و سرمایه را چنان شکسته و تکثیر کرده است، که دیگر مرزبندی مناطق جغرافیایی بزرگ جهان تحت عناوین مرکز و پیرامون یا شمال و جنوب ناممکن است.» و «هیچ تفاوت ماهوی» بین ایالات متحده و برزیل، بریتانیا و هند، وجود ندارد، «جز تفاوت آن‌ها در رتبه». آن‌ها گذار به یک رژیم جدید جهانی را با اشاره به جنگ خلیج فارس نشان می‌دهند، که طی آن ایالات متحده «یگانه قدرتی بود، که از پس عدالت بین‌المللی بر می‌آمد، آن هم نه به پیروی از انگیزه‌های ملی خود، بلکه به نام یک حق جهانی... پلیس جهانی، یعنی آمریکا، از دیدگاه آن‌ها نه برای منافع امپریالیستی، بلکه برای منافع امپریال (عالی) وارد عمل می‌شود. به این معنی، جنگ خلیج فارس - همان طور که جورج بوش پدر ادعا می‌کرد - عملاً تولد یک نظم نوین جهانی را اعلام کرد.» «امپراتوری»، نامی که هارت و نگری بر این نظم نوین جهانی نهاده‌اند، در حقیقت محصول منازعه‌ای است که میان اقتدار و مشروطه خواهی در سطح جهان شکل گرفته است، آن هم در عصری که یک جفرسونیسم جدید جهانی، یعنی بسط قالب آمریکایی مشروطه به عرصه‌ی جهانی امکان یافته است.

ناصر پایدار در نوشته‌ی «موشه پوستون و بازاندیشی نقد مارکسی اقتصاد سیاسی!» به نقد مطلب پوستون در دفتر پیشین «نگاه»، «نقد و تحول تاریخی»، می‌پردازد. پوستون مدعی است، که برای یک بررسی انتقادی شورانگیز از سرمایه داری نباید بر صرف پروسه‌ی کار و تولید اتکاء نمود. چنین کاری با کالبدشکافی مارکسی سرمایه داری در تعارض است!! و انتساب این متد به مارکس، کاری است که «مارکسیسم سنتی» انجام داده است!! اما به نظر ناصر پایدار: «کاملاً

مخالف با آن چه پوستون می‌پندارد، مارکس بنیاد کالبدشکافی خود از سرمایه داری را بر پروسه‌ی کار و تولید استوار ساخته است. او فرآیند کار را به دلیل «خصلت انتزاعی و مادیت ناب» آن، عنصر مشترک تمامی شیوه‌های تولیدی می‌بیند و به همین خاطر شروع از آن را به عنوان مدخلی برای شناخت روند کار سرمایه داری بسیار اساسی و مبرم تلقی می‌کند. حرف وی این است که: «سرمایه همان فرآیند تولید است. یعنی امر تولید، محتوای در خود متحرک سرمایه است.» مارکس کتاب «کاپیتال» را با کالا آغاز می‌کند؛ زیرا به گفته‌ی وی: «ثروت اجتماعی که در آن تولید سرمایه داری حکم فرماست، به شکل توده‌ی عظیمی از کالا جلوه گر می‌شود.» به بیان دیگر، در جامعه‌ی کاپیتالیستی هم نیروی کار کالا است و هم سرمایه به مثابه تبلور کار مرده‌ی انسانی، کالایی است که بُن مایه‌ی واقعی آن را نیروی کار متراکم شده و سنگ شده‌ی کارگران تشکیل می‌دهد. سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است، همان گونه که کالا یا سلول ساختار حیات سرمایه داری نیز یک رابطه‌ی اجتماعی است؛ اما درست بر خلاف آن چه پوستون می‌پندارد، رابطه‌ی مسلط در این جا نه نفس رابطه‌ی کالاها به هر حال و به طور کلی، بلکه رابطه میان کالاهایی است که در یک سوی آن نیروی کار زنده‌ی توده‌های فروشنده‌ی این نیرو و در سوی دیگر آن توده‌ی عظیم کار مرده‌ی همین فروشندگان نیروی کار، اما در مالکیت غیر قرار دارد. رابطه‌ی مسلط در این جا رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار است و روند کار، روند تولید اضافه ارزش می‌باشد.»

«درآمدی تاریخی بر نظریه‌ی اجتماعی»، اثری از آلکس کالینیکوس است، که به همت اکبر معصوم بیگی در ایران به فارسی ترجمه و منتشر شده و در این دفتر «نگاه»، تنها بخشی از آن در زمینه‌ی شرح آرا و عقاید و فعالیت‌های مارکس آورده می‌شود. به باور نویسنده، مارکس درباره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، که نیروی محرک بی‌واسطه‌ی تاریخ است، دو ساز و کار دگرگونی تاریخی را مفروض می‌گیرد: گرایش تضادهای ساختاری به بالیدن میان نیروها و روابط تولید؛ و مبارزه‌ی طبقاتی، که از تقسیم جامعه میان استثمارگران و استثمارشوندگان سرچشمه می‌گیرد... اما انتظارات خود مارکس از سقوط سرمایه داری اساساً متکی بر تحول طبقه‌ی کارگر به فاعل سیاسی خودآگاهی بود، که قادر باشد زمام امور جامعه را به دست گیرد. در واقع، انقلاب سوسیالیستی، ضرورتاً فرآیندی از خودرهایی است: «رهایی طبقه‌ی کارگر می‌بایست به دست خود طبقه‌ی کارگر به دست آید.» بدین سان، مارکس با تبدیل خودرهایی طبقه‌ی کارگر به کلید راه گشای دگرگونی اجتماعی بر خلاف مسیر جریان حاکم بر اندیشه‌ی رادیکال معاصر حرکت می‌کند... کارگران با سرنگون ساختن سرمایه داری ناگزیر باید دولت خاص خود را ایجاد کنند، تا مقاومت بورژوازی را درهم شکنند و شالوده‌ی جامعه‌ی آینده را پی‌ریزی کنند. نظر مارکس در باب این که این جامعه چگونه چیزی می‌تواند باشد در پی کمون پاریس (۱۸۷۱)، هنگامی که طبقات پایین شهر مدت کوتاهی زمام امور را به دست گرفتند، مشخص تر شد. مارکس، کمون پاریس را این گونه وصف می‌کند: «شکل سیاسی‌ای که سرانجام کشف شده است تا تحت آن بتوان طرح‌هایی اقتصادی کارگر را در انداخت.» ویژگی‌های کمون، که مارکس بر آن تاکید می‌ورزد، ویژگی‌هایی است که تمایز میان دستگاه دولت و توده‌ی جمعیت را از میان برمی‌دارد و مشارکت مردمی در حکومت را گسترش می‌بخشد: برانداختن ارتش حرفه‌ای و پلیس، نشاندن نیروی

شبه نظامی و مردمی به جای آن‌ها، انتخابات مشروط به حق احضار بی درنگ قضات و دیگر مقامات دولتی و کاهش مواجب آن‌ها به حد دست مزد میانگین. در واقع، کمون «انقلاب بر ضد خود دولت، این سقط جنین زبرطبیعت گرایانه‌ی جامعه است، از سرگیری زندگی اجتماعی به دست مردم برای مردم است.»

«مانیفست ضد سرمایه داری»، نوشته‌ی دیگری از آکس کالینیکوس است، که به همت ناصر زرافشان در زندان به فارسی برگردان شده است. و در این دفتر «نگاه» فقط مقدمه‌ی آن می‌آید: «در پایان دهه‌ی نود، چیز عجیب و غریبی اتفاق افتاد. از بطن ماجرای فروپاشی بلوک شوروی که یک دهه‌ی پیش روی داده بود، سرمایه داری لیبرال پیروزمند سر برآورد. فرانسیس فوکویاما اعلام کرد، که این تحول نشانه‌ی پایان تاریخ است، گفته‌ای که در آن زمان معروف شد... درست یک دهه پس از فروریختن دیوار برلین و «پایان تاریخ»ی، که فرانسیس فوکویاما قول آن را داده بود... اکنون احساس رو به رشد و هر روز قوی تری وجود دارد، که سرمایه داری جهانی یک بار دیگر دارد برای پیروزی در این مجادله می‌جنگد... به باور آکس کالینیکوس: «یازدهم سپتامبر و «جنگ علیه تروریسم»، گرچه رویدادهایی دهشت ناک و ناخوشایند بودند، اما از جهاتی هم موجب ژرفش جنبش ضد سرمایه داری شدند. این تحولات، فعالان اجتماعی را وادار ساخت که با آن چه کلود سرفتی «جهانی سازی مسلحانه» می‌نامد، یعنی روندی که جهانی سازی سرمایه داری از طریق آن تنش‌های اجتماعی و ژئوپولیتیکی موجود را تشدید می‌کند و به این ترتیب، زمینه‌ی دخالت نیروی نظامی را - بیش از همه به وسیله‌ی ایالات متحده و هم پیمانان آن - فراهم می‌سازد، مقابله کنند...» هدف این کتاب، از دید نویسنده‌ی آن، ارائه‌ی یک مجموعه از پاسخ‌ها به پرسش‌هایی است، که فراروی جنبش ضد سرمایه داری قرار دارد و به این منظور به شکل آزاد از «مانیفست حزب کمونیست» کارل مارکس و فردریک انگلس الهام گرفته شده است.

«شیخ ماشین» نوشته‌ی استفن ال. تالبوت، که توسط پوران نوایی به فارسی ترجمه شده است، به نقش و تاثیر تکنولوژی بر زندگی بشر می‌پردازد: «امروزه دیگر کامپیوترها در شکل تراشه‌های ریز و ساخته شده از سلیکان به بازار عرضه می‌شوند و به احتمال زیاد به زودی به متداول‌ترین کالاهای خانگی در کره‌ی زمین بدل می‌گردند؛ متداول‌ترین کالاهایی، که بشر در طول حیات خود با آن مواجه بوده است. مقدار سلیکان موجود در این کامپیوترهای جدید، بیش‌تر از شن و ماسه است؛ فقط کافی است چند ولت الکتریسیته را در مقداری از تراشه‌های آماده شده از سلیکان به کار بگیرید، تا - مانند بسیاری از افراد دیگر - ناگهان در مقابل چشمان شما تصاویر اعجاب انگیز آینده‌ی رویایی «جین» (نام یک روبات) شکل گیرد. آن چه به این ترتیب می‌بینید، در واقع، آینده‌ی بشر در معیت روبات‌ها است؛ روبات‌هایی که از ارباب خود، یعنی بشر، در میزان هوش و دانش جلو می‌افتند؛ روبات‌هایی که تبدیل به عوامل هوش مندی می‌شوند، که در جست و جوی اکسیرهای اطلاعاتی در اینترنت پرسه می‌زنند و زندگی ما را می‌سازند. جوامع جدید بشر در فضای سایبری و بی انتهای وجود دارند، که از جنگ و کشتار رها هستند. در این جوامع جدید، کتاب خانه‌هایی از تجارب «راستین مجازی» وجود دارند، که شورانگیزتر از پدیده‌های واقعی هستند. در این جوامع جدید، همگی ما فقط اجزای مناسب یک تکنولوژی تجربه شده در عرصه‌ی صنعت هستیم.» به باور نویسنده، رابطه‌ی ما با ماشین، یک رابطه‌ی سخت

میان دو قرین با نفوذ متقابل نیست و یا لافل نمی‌تواند باشد. هر نوع خودسری‌یی که ما در مورد تکنولوژی با آن مواجه می‌شویم، حتا آن دسته از تکنولوژی‌هایی که خیلی پیش از این از ما جدا شده‌اند، باز هم ریشه در اراده‌ی بشر دارند. و این، آن حقیقتی که از طرف برخی از منتقدان تند و تیز تکنولوژی در نظر گرفته نمی‌شود.

«هالیوود به مثابه صنعت»، از داگلاس گوهرمی، که توسط سروش محبی به فارسی برگردانده شده است، چرایی هالیوود به مثابه یک صنعت را به بحث می‌نشیند: هالیوود، صنعتی شامل مجموعه‌ای از فعالیت‌های تجاری است، که از طریق تولید فیلم، توزیع و نمایش آن برای مخاطبان به دنبال کسب سود می‌باشد. داگلاس گوهرمی می‌نویسد: «یک پرسش اساسی در این زمینه، که اکثر مورخان و محققان سینمایی با آن روبرو هستند، این امر است که بررسی سازمان دهی و کنترل صنعت فیلم چگونه می‌تواند به درک ما از زیبایی شناسی، از ایدئولوژی، و از برداشت و دریافت مضمون فیلم کمک کند؟ پاسخ به این سؤال البته کار آسانی نیست، با این همه اما من به این سؤال چنین پاسخ می‌دهم: هر چند صنعت فیلم به طور مستقیم ویژگی‌های زیبایی شناسی و مولفه‌های ایدئولوژیکی فیلم را تعیین نمی‌کند، اما چهارچوب‌هایی را مشخص می‌سازد که الزاما زیبایی شناسی، ایدئولوژی، و برداشت و دریافت مضمون فیلم در متن آن‌ها معنا می‌یابند. با این حال، نظریه‌ای که بررسی فیلم به عنوان صنعت را با مسایل مربوط به زیبایی شناسی، ایدئولوژی و برداشت و دریافت مضمون فیلم مربوط می‌کند، نیازمند کار بیش‌تری است که یکی از اهداف اصلی مورخان و محققان سینمایی به شمار می‌رود.»

«دموکراسی چیست؟»، نوشته‌ی پاول استریت، و ترجمه‌ی پروین اشرفی، مفهوم دموکراسی را از کانال نقد نوشته‌ای در مجله‌ی هفتگی چپ لیبرال «نیشن» تشریح می‌کند: وقتی می‌گوییم «دموکراسی»، دقیقاً چه منظوری داریم؟ دموکراسی هم چون بسیاری از واژه‌های دیگر («آزادی»، «رهایی»، «رفاه عمومی» و غیره) مفهومی است اساساً مورد اختلاف... سیستم سرمایه داری، که ایدئولوژی غرب و ایالات متحده به دروغ آن را با «دموکراسی» مخلوط می‌کنند، متکی است بر اصول ستم‌گری در زندگی روزانه‌ی مادی و اقتصادی. سرمایه داری با پیوستگی تعریف شده‌ی آن به مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع، و با مختصات گرایش آن به تمرکز و متمرکز ساختن ثروت و قدرت، و هم چنین تبدیل مستمر وضعیت مردم به وابستگی به درآمد مزدی، در هسته‌ی خود عمیقاً دیکتاتور است. سرمایه داری یعنی «زنده ماندن کنارآمده‌ترین» مردم، یعنی فرودستی و استثمار کسانی که «کنار نمی‌آیند»، و یعنی «برنده، همه‌ی ذخایر و قدرت غیر قابل تقسیم را از آن خود می‌سازد». سرمایه داری یعنی ضبط خصوصی تولید اجتماعی.

بیست و پنجم مه ۲۰۰۷

